



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

میت خدایرا عروجل که طاعتش موجب قربتست
 و بشکر اندیش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود و مجد
 حیاست و چون برمی آید مفرح ذات پس در هر نفس
 دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر واجب

فزیح

مکفوف
 مساحت
 بحر

(بیت)

از دست و زبان که برآید	کز عمده شکرش بدر آید
------------------------	----------------------

اغْلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٍ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورِ

(قطعه)

بسته پیمان به که ز تقصیرش	عذر بدرگاه خدای آورد
وزنه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که بجائی آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت
 نیدر یغش همه جا کشیده پرده ناموس سنگان بگناه
 فاجش ندر و وظیفه روزی بخطای منکر نبرد
لا یزق قاعه رزق

(قطعه)

ای گریبی که از خزان غیب	گبر و ترسا و وظیفه خورداری
دوستانرا کجاکنی محروم	تو که با دشمنان نظر داری

فراتش با و صبارا گفته تا فرش ز مردین
 بهاری را فرموده تا نبات نبات را در عهد زمین پرورد
 و درختانرا خلعت نوزوزی قبای سبز ورق در بر گرفته
 و اطفال شاخرا بقدم موسیم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده
 و عصاره نابی بقدرت او شهید فایق شده و بجم خرما
 بر پیشش نخل باسق گشته

نگارده

(قطعه)

اگر با دوومه و خورشید و فلک در کارند
 خا تو نانی بکف آری و بغفلت بخوری

لقد سمعنا

نظر نکنند بازش بخواند باز اغراض کند بازش بتضرع
 وزاری بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملائکتی قد استجیت
 من عبیدی و لیس له رب غیری فقد غفرت له و عوئتش را
 اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا وزاری
 بنده تویی شرم دارم

*(بیت) *

گر کم بین و لطف خداوند کار	گفته بنده کرد دست و او شرمسار
----------------------------	-------------------------------

عاکفان کعبه جلالش تقصیر عبادت معترفند که ما عبیدناک
 حق عبادتک و و اصفان جمیع جالش بتحیر فسوب که

ما عرفناک حق معرفتک

*(قطع) *

واضح

گر کعبه وصف اوز من پر شد	بیدل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند	بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبان سر بکعبه فرورده بود و در بحر مکاشفه
 مستغرق شده آننگه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب
 الاصله

بَطْرِيقِ اِنْسَاطِ كُفْتِ اَزِیْنِ بُوَسْتَانِ كِه تُو بُوْدِی مَار اِچِه كُفْتِه
 كَرَامَتِ اُوْرُوْدِی كُفْتِ بَحَاظِرِ دَاشْتَم كِه چُوْن بَر زَخْتِ كَل
 بَرَسْتَم دَامِنِی بَر كُنْم بِدِیَه اَصْحَابِ رَا چُوْن بَر سِیْدَم بُوِی كَلَم
 چُنَان مَسْت كَرُو كِه دَامِنَم اَز دُشْت بَر فَرْت

*) (قطع) *

المعبر بالبول

اِی مَرغِ سَحْرِ عَشْقِ زِیْرُوَانِه سِیَامُوْر
 كَانِ سُوْخْتِه رَا جَانِ شَدُو اَوَا زِ نِیَامِه
 اِیْن مَدَّ عِیَانِ دَر طَلَبِشِ بَچَم اَشْد
 كَانِ رَا كِه خَبَرِ شَدِ خَبَرِی بَا زِ نِیَامِه

*) (قطع) *

اِی بَر تَر از خِیَالِ وِ قِیَاسِ وِ كَانِ وِ وِ هَم
 وَ زِ بَر چِه كُفْتِه اَنْدَش نِیْدِیْم وَ خَوَانْدِه اِیْم
 مَجْلِسِ تَمَامِ كُشْتِ وَ بَا خَرِ رَسِیْدَم
 مَاهِ چُنَانِ دَر اَوَّلِ وَ صَفِ تُو مَانْدِه اِیْم

در ذکر محمد پادشاه اسلام خلدنگ

و کز جمیل سعیدی که در آفواه عوام اقتاده است و صیبت
 سخنش که در لب بیچارمین رفته و قصب الحیب حدیثش
 که با سخن شکر میخورند و رفقه ششانش که چون کاغذ زرد
 می برزند در کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد بلکه
 خداوند جهان و قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان ناصر
 ایل ایمان شاهنشاه معظم اتابک اعظم منظر الدین ابو
 بکر بن سعید بن زنگی ظل الله تعالی فی أرضه رب أرض عنه
 و أرضه بعین عنایت نظر کرده است و کسین بلیغ فرموده
 و اراءت صادق نموده لاجرم کافه انام از خواص و عوام بحجت
 او گراییده اند که الناس علی دین ملوکهم

(رباعیه) *

زانگیم که ترا بر من پیشکین نظر است اگر خود ما را عهد ما در بند در دست آثارم از آفتاب مشهور تر است بگریه که سلطان بلسند و همسر است	(در حق پسرالمصعبه) (در حق پسرالمصعبه)
--	--

(نظم) *

کلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست جنوبی بدستم	(طیبه و طیبه را بخانه) (طیبه و طیبه را بخانه)
--	--

<p>که از بوی دلاویز تو مستم ^{راحتت سقوا قلب}</p> <p>ولیکن مدتی با گل ^{جلسه} نشستم</p> <p>وگرنه من بهمان خاکم که هستم</p>	<p>بزدو گفتم که مشکلی یا عجبیری</p> <p>بگفتم من کلی ناچیز بودم ^{باشی}</p> <p>کمال همنشین در من اثر کرد ^{جلسه}</p>
--	---

اللهم متع المسلمين بطول حیاته وضاعف ثواب جمیله
 وحسناته وارفع درجه اودائه وولاته ودمر علی اعدائه وشنائیه بما
 تلی فی القرآن من آیاته اللهم آمین بکده واحفظ ولده ^{باعتضاد}

* (شعر) *

<p>لقد سعد الدنيا به دأب سعده</p> <p>كذلك تنشأ البنية هو عرفها ^{قوله}</p>	<p>وأيدده المولى بأوية النصر</p> <p>وحسنات الأرض من كرم البذر</p>
--	---

ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیر از را بهیبت حاکمان
 عادل و بهمت عالمان عاقل تا زمان قیامت در امان سلامت
 نگاه دارد ^{منقذ}

* (نظم) *

<p>ندانی که من در اقالیم غربت ^{نا}</p> <p>برقن رفتم از تنگ ترکان که دیدم ^{حاج}</p>	<p>چرا روز گاری بکردم درنگی ^{زبان}</p> <p>جهان در بهم افتاده چون موی زنگی ^{دینا}</p>
--	--

<p>خوگرگان بخو خوار کی تیز جنگلی پشکان رها کرده خوی پلنگی برون لشکری جن پزیران جنگلی جهان پر آشوب قشوپش و تنگی اتانک ابوبکر سعد بن زنگی</p>	<p>همه آدمی زاده بودند لیکن چو بار آمدم کشور آسوده دیم درون دمی چون ملک نیک محضر چنان بدوران عهد اول که دیم چنین شد در ایام سلطان عادل</p>
---	--

صیغه

(نظم) *

اقلیم پارس را غم از آسید و پیر نیست
 تا بر سرش بود چو لوی سائیه خدا
 امروز کس نشان ندهد در بساط خاک
 مانند آستان درت مامن رضا
 برت پاسبان خاطر بجزاره گان و شکر
 بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 یارب زیاده فتنه نگهد از خاک پارس
 چندانکه خاک را بود و با در ابقا

سبب تالیف کتاب گلستان

یک شب تا ایل ایام گذشته میگردم و بر عمر تلف کرده تا سَف
میخوردم و سنگ سراج دل را با لئیس آب دیده می سفتم
و این بیتها را مناسب حال خود می گفتم

(مشنوی) * * * مکی

هر دم از عمر میروم و نغمی آی که پنجاه رقت و در خوابی خجل آنکس که رقت و کار ساخت خواب نوشین باید اوجیل هر که آمد بخاری تو ساخت وان دیگر چخت با چمن همو یار نا یار دوست مدار نیگ و بد خون همه باید مرد برگ و عشی بگوز خویش فرست عمر بر رقت و آفتاب تموز ای تپی دست رفته در بازار	چون نگر میگردم نا مانده است مگر این پنج روز دریا بے کوس رحلت زنده و بار ساخت باز دار و پیاده راز سبیل رقت و منزل بدیگری بر داشت وین عمارت بر سر ز کس دوستی را نشاید این خدار خنگ آنکس که گوی نیکی برد کس نیار ز پس تو پیش فرست اندکی مانده خواهد غره هموز ترسمت بر نواوری دستار
--	---

نقطه پس از آن که در کتب است
بجز آنکه در کتب است
اولی فعلیه مستانه است
الاولی فعلیه نیار و نامی است

دیانت ابدی است

هر که

<p>وقت خرمش خوشه باید چید ^{سبیل بلیغاً لفظ}</p> <p>تا بتدریج میرود و چه غمست ^{عجری}</p> <p>گردل از عمر بر کند شاید ^{بقوله}</p> <p>گوشتوی از حیات دنیا دست ^{بقوله}</p> <p>پنج روزی بعد با نم خوش ^{بسیار زود}</p> <p>جان شیرین بر آرد از قالب ^{بقوله}</p> <p>نهند بر حیات دنیا دل ^{لا یضیع}</p> <p>ره چمن راست مرد باش و مرو ^{بکذا}</p>	<p>بزرگه مزروع خود بخور و بخور ^{روزی}</p> <p>مایه عیش آدمی شکست ^{بسیار}</p> <p>گریزند و چنانکه نکشاید ^{لا یفصح}</p> <p>وز کشاید چنانکه نتوانست ^{لا یکنه}</p> <p>چار طبع مخالف و سرکش ^{بطل}</p> <p>گزیکی زین چهار شد غالب ^{بصاحه}</p> <p>لاجرم مرد عارف و کامل ^{بصاحه}</p> <p>سند سعدی بگوش جان نشو ^{بصاحه}</p>
---	--

هو الحریة والرودة والرطوبة
والیونسة وهن الطبايع الالبع
الیهما قولم الحیوان

بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزت ^{بسیار}

نشیمن و دامن از صحبت فراتر چوینم و دفتر از گفتمای ^{تلقی با رفیع}

پریشان بشویم و من بعد پریشان نکویم ^{باعتدال}

* (بیت) *

زبان بریده بگویی نشسته صم بجم ^{بسیار}

نه از کبیر که نباشد زبانش اندر حکم ^{بسیار}

تا یکی از دوستان که در گجاوه انیس من بود در حجره هم جلیس ^{بسیار}

برسم قدیم از دور آمد چندا نکه نشاط ملاعبت کرد و بساط ^{بسیار}

مر اغبت گستر و جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبید بر نگر فتم
ر کجیده ننگه کرد و گفت

(قطع)

کنونت که امکان گفتا هست
که فر و چوپیک اجل در رسد

یکی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطاع گردانید که فلان
عزم کرده است و نیت خرم که بقیه عمر معکف نشیند
و خاموشی گزیند و نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت
پیش گیر گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم
و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بر عادت ما نوف
و طریق معروف که آزدن دل دوستان چهلست و کفارت
یمین سهیل و خلاف راه صوابست و عکس رأی اولی الالباب
که ذوالفقار علی درینام و زبان سعدی در کام

دقتان مفعول الخیر لاجل
یک از دوستان آنرا

(قطع)

زبان دهان ای خرم و مندی هست
کلید در گنج صماجیب است

چو در بسته باشد چه داند کسی | که جوهر فرو شست یا سپلور

اگر چه پیش فرمند خامشی ادبست

بوقت مصلحت آن نه که در سخن کوشی
دو چیز طیره عقلمست دم فرو بستن
بوقت کفشت و کفشت بوقت خاموشی

فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاوره
او گردانیدن مروت نداشتیم که یار موافق بود و موجب صادق

(بیت) *

چو جنک آوری با کسی برستیز | که از وی گزیرت بود یا گزیر

بجگم ضرورت سخن گفتم و تفرج کنان بیرون رفتیم
در فضل ربیع که صولت بردارمیده بود و اوان دولت و در سبیده

(منظوم) *

پیراهن برگ بر درختان | چون جامه عید نیک بختان

اول اردیبهشت ماه جلای
بر گل سرخ از نم افتاده لالی
بایل کویزده بر متابر قضبان
همچو عرق بر عذارشاید غضبان

ذهبا

تاشب یایوستان یایی از دوستان اتفاق مینیت افتاد
 موضعی خوش خرم و درختان دلکش در هم گفتی که خرد مهینا
 بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش آویخته

(شعر)

رو ضیعت ما نه با سلسال	دو حبه سجع طیر با موزون
آن بر از لاله های رنگارنگ	وین بر از میوه های گوناگون
با در سایه درختانش	گسترانیده فرش بوقلمون

باید ادان که خاطر باز آمدن بر برای نشستن غایت آمد
 دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبس و ضمیران فراهم آورده
 و آهنگ شهر کرده گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقالی نباشد
 و عهد گایت تا ترا وفا نی و حکما گفته اند هر که نیاید و بستانگی را
 نشاید گفتا طریق چست گفتم بر آبی تربیت ناظران
 و فسحت خاطر ان کتاب گلستان تو انم تصنیف کرد که ما و
 خزان را برورق او دست تطاول نباشد و گزین زمان چیش
 رپیش را بطیش خریف مبدل نکند

* (مشنوی) *

بچه کار آیدت ز گل طبعی | از گلاتان من بر ورتی
گل همین پنج روزوشش باشد | این گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این سخن بگفتم و امن گل بر نخت و در و امنم
آویخت که الکریم اذو عدو فاضلی و در همان روزا اتفاق بیاض
افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت در لباسی که مشکلمانرا
بکار آید و متمر سبلا تر ابلاغت آفرایدنی جمله بنور از گل بوستان
بقیستی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنکه شود
حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه سایه کرد کار
پر تو لطف پروردگار دفتر زمان که ف امان المودید من السماء
المنصور علی الأعداء عضد الدولة القاہرة سراج الملة الباہرة
جمال الانام مفخر الاسلام سعید بن اتابک الاعظم شهنشاه
المعظم مالک رقاب الاحم موی ملوک العرب والعجم سلطان
البحر و البحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعید بن
زنجی ادام اللہ اقبالها و جعل الی کل خیر اما لها و بکر شمه لطف

لا طیاره

وضا علی الخیر

خداوندی مطالعه فرماید

(قطعه)

گزارتفات خداوندیش بسیار آید ^{بسیار آید}
 زنگارخانه چینی و نقش آرزو نگینست ^{نقش آرزو نگینست}
 امید هست که روی ملال در نکشد
 آرزین سبب که گلستان نه جای و تشنگینست ^{صنعت القلب}
 علی الخصوص که دیباچه همایونش مبارک ^{بلافاصله از او نشود}
 بنام سعدی بکر سعدین زنگینست ^{بالله صافه ایضا}

ذکر امیر کبیر فخر الدین ابی بکر بن ابی نصر

و بکر عروسین فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یاس از پشت ^{بصیرت}
 بامی حالت بر نداد و در زمره صاجبدلان متجلی نشود و بکر آنکه ^{بصیرت}
 که متجلی گرد و بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل المؤمنین عند الله ^{جمله}
 مظفر الدین والدینا ظمیر سر بر سلطنت مشیر تدبیر حاکمست
 کشف الفقر اهلاد الغریب مرئی الفضلاء محبت الاثقیاء افتخار
 آل فارس پمین الملک ملک الخواص فخر الدوله والدین

غیبات الاسلام و المسلمین عمدة الملوك و السلاطین ابو بکر
ابن ابی نصر اطال اللد عمره و اجل قدره و شرح صدره
و ضاعف اجره که مدوح اکابر آفاقت و مجمع مکارم اخلاق

(بیت) *

هر که در سایه عنایت اوست | گنجهش طاعتت و دشمن دوست

بعضی می گویند

برهنگی از سایه پندگان ^{عبد} خدمتی معین است که اگر در آوازه آن
تفاوت و تکاسل روا دارند ^{باید} پز آینه در معرض خطاب آیند و در
محل عتاب ^{باید} گیر برین طایفه ^{باید} درویشان که شکر نعمت بزرگان
واجب است و در فکر جمیل و دعای خیر و آوازه چنین خدمت
در غیبت اولیتر است که در حضور که این تصنع نزدیکیست
و آن از تکلف دور و باجابت مقرون

(قطعه) *

پشت ^{باید} دوتای فلک راست شد از خرمی ^{مستعد و مشت}
تا خود تو فرزند زاد ما ^{ولد} در ایام را ^{ولد}
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین ^{نالی}

خاص کند بنده مصلحت عام را
 دولت جاوید یافت هر که نگو نام زینت ^{و عیش}
 کز عقیدش ذکر خیر زنده کند نام را
 وصف ترا کرد در ننگد اهل فضل
 حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تغیر نگو نام حازم فاضل زینت
 قدم علم و لغز و جود و دل
 این همه با شرف من الهم انزل

در عذر تقصیر خدمت و موجب اجتناب عرقلت

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی
 میسر و دنیا بر آنست که طایفه ای که میهند در فضایل بزرگتر سخن
 میکنند سخن این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است
 یعنی در ننگ بسیار میکنند و مستمع را بسنی مستظر باید بود تا وقتی
 تقریر سخن کنند بزرگتر بشنود و گفت اندیشم کردن که چه گویم
 نه از پشیمانی خوردن که چرا گفتم

(نظم) *

بیتدیش در آنکه بگوید سخن	سخن دان برورده هر کهن
نگو گوی کرد بر گوی چه ختم	عزنی بی تاؤل بگفتار دوم

بیتدیش و آنکه بر آوز نفس ^{بیتدیش} | آوزان پیش بس کن که کونید بس ^{آوزان}
 بنطق آدمی بهتر است از دواب ^{بیتدیش} | دواب از تونه گزنگویی صواب ^{دواب}

حکایت در نظر اعیان حضرت خداوندی عرصه که مجمع
 اهل ولست و مکرز علمای متبحر اگر در سیاق سخن دلیری ^{اهل}
 کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات بحضرت عزیز ^{کنم}
 آورده که شبته نزد جوهریان جوی نیز زو و صراغ پیش آفتاب ^{آورده}
 بر توی ندهد و مناره باند در دامن کوه آوندست نماید ^{بر توی}

(نظم)

مهر که گردن مدغوی افرازد ^{مهر که} | دشمن از هر طرف بدو تازد ^{دشمن}
 سعیدی افتاده ایست آراوه ^{سعیدی} | کس نیاید بجنبک افتاده ^{کس}
 اول اندیشه وانگهی گفتار ^{اول} | پای است آه است پس دیوار ^{پای}
 نخل بدم ولی نه در بستان ^{نخل} | شایدم من ولی نه در کنعان ^{شایدم}

لقمان را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از پانیا ^{لقمان}
 تا جای معین ^{تا جای} | مکن ندای نهند ^{مکن}

قدم الخروج قبل الولوج (مصراع) مر ویت سناهای و آنکه زن کن ^{قدم}

قطعه

گرچه شایط بود خروس جنگ	چه زند پیش باز زمین چنگ
گر نه شیرست در گرفتن موش	ایک موشست در مصاف پلنگ

اما با اعتماد و سعادت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیر
 دستان پوشند و در آفتشای بحر ایم گهتران نگوشند کلمه چند
 بر سبیل اختصار از نواد و امثال و حکایات و اشعار و سیرت
 ملوک ماضی رحمهم الله درین کتاب درج گردیم و برخی از عمر
 گر آئینه برو خرج موجب تصنیف کتاب گلستان این
 بود و بالله التوفیق

نظم

بماند سالها این نظم و ترتیب	ز ناهمزده خاک افتاده جایی
غرض نقشبست گز ما بازماند	که هستی را ای پیغم بقای
مگر صاحب فلی روزی بر رحمت	کنند در کار درویشان دعای

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ابحار سخن را
 مصلحت دید تا مریں روضه رعنا و حدیقه خلا خون بهشت